



۲۰۱۶/۰۲/۰۶



دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

اشعار "همیشه بهار" دری قصه "شبان و موسی"

از داستانهای "مثنوی معنوی مولوی"

کلمه دری "همیشه بهار"، که از دو عنصر معلوم و مفهوم دری "همیشه" و "بهار" ترکیب گردیده است، از جمله



لغات بسیار زیبایی ست، که به احتمال قوی ساخته زبان عامیانه است؛ عیناً به مانند لغت "افتوپرست" (آفتاب پرست). هر دو گلهای مشهور در زبان دری مایند، که یکی "همیشه بهار" نام دارد و دیگری "آفتاب پرست". در حالی، که ترکیب "گل همیشه بهار" در فارسی ایران هم تداول دارد، "گل آفتاب پرست" را ایرانیان "گل آفتابگردان" می نامند. درینجا مگر سخن سر "همیشه بهار" است و آن گلی ست، که در تمام سال سرسبز است و در سه فصل اول سال، همیشه پُرگل؛ و همین دلیل کافی ست، در توجیه تسمیه این گل. اما "همیشه بهار" آن قدر زیبا و رسا ست، که نمیتواند فقط به "گل" منحصر

بماند و می زبید، که در ساحات دیگر نیز استعمال گردد و من آن را در قسمت "شعر" به کار بردم. "همیشه بهار" ما مردم میتواند بهترین مترادف یا مُعادل کلمه evergreen انگریزی قرار بگیرد.

با این شرح مختصر معلوم گشت، که "اشعار همیشه بهار" مراد از اشعاری ست، که همیشه مورد پسند و وصف و تمجید است، و برخوردار از اعتبار. به عبارت دیگر:

"اشعار همیشه بهار" آن اشعاری را مینامم، که هرگز کهنه نمی شوند و همیشه شنونده و خواننده و به اصطلاح شیرین عوام کابلی "خواستخواه" دارند.

نویسنده نامور و بس نکته سنج وطن، جناب سید هاشم "سدید"، ضمن مقاله "حقیقت چیست؟"، که صفحه ۲۲ جنوری ۲۰۱۶ پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" را مزین ساخت، اشعار زیبایی از بزرگان را نقل کرده است. وقتی به بیت "هیچ آدابی و ترتیبی مجوی هرچه میخواهد دل تنگت بگوی" خداوندگار بلخ، حضرت "مولانا جلال الدین محمد رومی" رسیدم، برق آسا داستان "چوپان و موسی" به یاد آمد، که مختصرش سالها پیش از نظرم گذشته بود؛ و آن هم در کتاب قَطور "شرح گلشن راز محمود شبستری"، که از تألیفات "شمس الدین محمد لاهیجی" ست.

چون ازین داستان حضرت مولانای بلخی بسیار خوشم می آید و این داستان بسیار مشهور هم هست، در حدی که تعدادی از ابیاتش زبانزد عام و خاص زبان دری/فارسی گردیده است؛ بر آن شدم که این داستان مطول مولوی بلخی ثم رومی را به حیث تحفه "همیشه بهار" تقدیم خوشذوقان شعر دوست معنی شناس نمایم. و اینست آن داستان:

موسی و شبان

دید موسی یک شبانی را به راه	کو همی گفت ای گزیننده إله
تو کجائی، تا شوم من چاکرت	چارُقت دوزم، کنم شانه سرت
جامه ات شویم، شپشهایت گُشم	شیر پیشت آورم، ای مُحثشم
دستکت بوسم، بمالم پایکت	وقت خواب آیم، برویم جایکت
ای فدای تو، همه بُزهای من	ای به یادت، هیهی و هیهای من
زین نمط بیهوده می گفت آن شبان	گفت موسی با کیست این ای فلان
گفت با آن کس، که ما را آفرید	این زمین و چرخ ازو آمد پدید
گفت موسی: های بس مُدبِر (۱) شدی	خود مسلمان ناشده، کافر شدی
این چه ژاژست و چه کفرست و فشار	پنبه ای اندر دهانِ خود فشار
گند کفر تو جهان را گنده کرد	کفر تو دیبای دین را ژنده کرد
چارُق و پاتابه لایق مر تراست	آفتابی را چنینها کی رواست
گر نبندی زین سخن تو حلق را	آتشی آید، بسوزد خلق را
آتشی گر نامده ست، این دود چیست؟	جان سیه گشته روان مردود چیست؟
گر همی دانی که یزدان داور است	ژاژ و گستاخی ترا چون باور است؟
دوستی بی خرد خود دشمنی ست	حق تعالی زین چنین خدمت غنی ست
با که می گوئی تو این با عم و خال	جسم و حاجت در صفات ذوالجلال
شیر او نوشد، که در نشو و نما ست	چارُق او پوشد، که او محتاج پا ست
ور برای بنده ش است این گفت و گو	آنک حق گفت او منست و من خود او

۱ - کتاب "شرح گلشن راز" بیت "گفت موسی: های بس مُدبِر شدی" خود مسلمان ناشده کافر شدی" را این طور آورده:

گفت موسی: های خیره سر شدی

خود مسلمان ناشده، کافر شدی

صفحه ۴۷۴ شرح گلشن راز، تألیف شمس الدین محمد لاهیجی، به تصحیح محمد رضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، چاپ اول ۱۳۷۱ خورشیدی، انتشارات زوار - تهران، چاپخانه گلشن.

آنک گفت: انی مَرَضْتُ لِمَ تَعُد
 آنک بی یسمع و بی یبصر شده ست
 بی ادب گفتن سخن با خاص حق
 گر تو مردی را، بخوانی فاطمه
 قصد خون تو کند تا ممکن است
 فاطمه مدحی ست، در حق زنان
 دست و پا در حق ما استایش است
 لم یلد، لم یولد او را لایق است
 هرچه جسم آمد ولادت وصف اوست
 زانک از کون و فساد است و مهین
 گفت ای موسی!!! دهانم دوختی
 جامه را بپذیرید، و آهی کرد تفت
 وحی آمد سوی موسی، از خدا
 تو برای وصل کردن آمدی؟؟؟
 تا توانی پا منه اندر فراق
 هرکسی را سیرتی بنهاده ام
 در حق او مدح و در حق تو تَمَّ
 من شدم رنجور، او تنها نشد
 در حق آن بنده این هم بیهوده ست
 دل بمی‌رانند، سیه دارد ورق
 گرچه یک جنس اند مرد و زن همه
 گرچه خوشخوی و حلیم و ساکن است
 مرد را گوئی، بود زخم سینان
 در حق پاکئی حق آرایش است
 والد و مولود را او خالق است
 هرچه مولود است، او زین سوی جوست
 حادث است و مُحَدَّثی خواهد یقین
 وز پشیمانی، تو جانم سوختی
 سر نهاد اندر بیابانی و رفت
 بنده ما را ز ما کردی جدا
 یا برای فصل کردن آمدی؟؟؟(۲)
 ابغض الاشیاء عندی اطلاق
 هرکسی را اصطلاحی داده ام
 در حق او شهد و در حق تو سَمَّ

۲ - مصراع دوم این بیت، که درینجا از "شرح گلشن راز" اقتباس گردیده است، در نسخه "نیکلسن" از "مثنوی معنوی" این طور آمده است:

یا خود از بهر بریدن آمدی؟

این مصراع در هیئت "نز برای فصل کردن آمدی" هم به نظرم رسیده است، که شاید بلیغترین شکل این مصراع و قرین گفته حضرت مولانا باشد!!! زیرا با مصراع اول بیت، ارتباط منطقی لفظی را در حد احسن میرساند.

تو برای وصل کردن آمدی!!!

نز برای فصل کردن آمدی!!!

(نه از برای فصل کردن آمدی)

تو برای "وصل کردن" آمده ای، نه این که برای "فصل کردن" آمده باشی!!!!!!!

ما بری از پاک و ناپاکی همه
من نکردم امر، تا سودی کنم
هندوان را اصطلاح هند، مدح
من نگردم پاک از تسبیح شان
ما زبان را ننگریم و قال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بود
زانک دل جوهر بود، گفتن عرض
چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز
آتشی از عشق در جان برفروز
موسیا! آداب دانان دیگرند
عاشقان را هر نفس سوزیده نیست
گر خطا گوید ورا خاطی مگوی
خون شهیدان را ز آب اولی تر است
در درون کعبه، رسم قبله نیست
تو ز سرمستان قلاووزی مجو
ملت عشق از همه دین ها جداست
لعل را گر مهر نبود باک نیست
بعد از آن در سیر موسی حق نهفت
بر دل موسی سخنها ریختند
چند بیخود گشت و چند آمد به خود
بعد ازین گر شرح گویم ابلهی ست
ور بگویم عقلاها را برکند
چونک موسی این عتاب از حق شنید
بر نشان پای آن سرگشته راند
گام پای مردم شوریده خود
یک قدم چون رخ ز بالا تا نشیب
گاه چون موجی برافرازان علم

از گرانجانی و چالاکی همه
بلک تا بر بندگان جودی کنم
سندیان را اصطلاح سند، مدح
پاک هم ایشان شوند و دُرفشان
ما درون را بنگریم و حال را
گرچه گفت لفظ ناخاضع رُود
پس طفیل آمد عرض، جوهر عرض
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
سر به سر فکر و عبارت را بسوز
سوخته جان و روانان دیگرند
بر ده ویران خراج و عُشر نیست
گر بود پر خون شهید، او را مشوی
این خطا را صد صواب اولی تر است
چه غم از غواص را پاچیله نیست
جامه چاکان را چه فرمائی رُفو
عاشقان را ملت و مذهب خداست
عشق در دریای غم غمناک نیست
رازهائی کان نمی آید به گفت
دیدن و گفتن به هم آمیختند
چند پرید از ازل سوی ابد
زانک شرح این ورای آگهی ست
ور نویسم بس قلمها بشکند
در بیابان در پی چوپان دوید
گرد از پره بیابان برفشاند
هم ز گام دیگران پیدا بود
یک قدم چون پیل رفته بر وریب
گاه چون ماهی روانه بر شکم

گاه بر خاکی نبشته حال خُود
عاقبت دریافت او را و بدید
هیچ آدابی و ترتیبی مجوی
کفر تو دین است و دینت نور جان
ای مُعاف یفعل الله ما یشا
گفت ای موسی از ان بگذشته ام
من ز سدره مُنتها بگذشته ام
تازیانه برزدی اسپم بگشت
محرم ناسوت ما لاهوت باد
حال من اکنون برون از گفتن است
نقش میبینی که در آئینه ای ست
دم که مرد نائی اندر نای کرد
هان و هان گر حمد گوئی گر سپاس
حمد تو نسبت بدان گر بهتر است
چند گوئی، چون غطا برداشتند
این قبول ذکر تو از رحمت است
با نماز او بیالوده ست خون
خون پلید است و به آبی میرود
کان به غیر آب لطف کردگار
در سجودت کاش روگردانی
کای سجودم چون وجودم ناسزا
این زمین از حلم دارد اثر
تا بپوشد او پلییدیهای ما

همچو رمالی که رملی برزند
گفت مژده ده که دستوری رسید
هرچه میخواهد دل تنگت بگوی
ایمنی؛ وز تو جهانی در امان
بی مُحابا رو زبان را برگشا
من کنون در خونِ دل آغشته ام
صد هزاران ساله زان سو رفته ام
گنبدی کرد(۳) و ز گردون برگذشت
آفرین بر دست و بر بازوت باد
اینچ میگویم نه احوال من است
نقش تست آن نقش آن آئینه نیست
درخور نایست نی در خورد مرد
همچو نافر جام آن چوپان شناس
لیک آن نسبت به حق هم ابتر است
کین نبوده ست آنک می پنداشتند
چون نماز مستحاضه رخصت است
ذکر تو آلوده تشبیه و چون
لیک باطن را نجاستها بود
کم نگردد از درون مرد کار
معنی سبحان ربی دانی
مر بدی را تو نکوئی ده جزا
تا نجاست بُرد و گلهاداد بر
درعوض برروید از وی غنچهها

۳ - "شرح گلشن راز" مصراع "گنبدی کرد و ز گردون برگذشت" را بدین شکل می آورد:

عزم بالا کرد و از گردون گذشت

پس چو کافر دید کو در داد و جود
 از وجود او گل و میوه نرُست
 گفت واپس رفته ام من در ذهاب
 کاش از خاکی سفر نگزیدمی
 چون سفر کردم، مرا ره آزمود
 زان همه میلش سوی خاکست کو
 روی واپس کردنش آن حرص و آز
 هر گیا را کش بود میل علا
 چونک گردانید سر سوی زمین
 میل روحت چون سوی بالا بود
 کمتر و بیمایه تر از خاک بود
 جز فساد جمله پاکیها نجُست
 حسرتا! یا لیتتی کنتُ تُراب
 همچو خاکی دانه ای میچیدمی
 زین سفرکردن رهاوردم چه بود
 در سفر سودی نبیند پیش رو
 روی در ره کردنش صدق و نیاز
 در مزید است و حیات و در نما
 در کمی و خشکی و نقص و غبین
 در تزیاید مرجعت آنجا بود

ور نگون سازی سرت سوی زمین

أَفَلَيْ؛ حَقٌّ لَا يُجِبُّ الْأَفْلِينَ

شرح لغات:

- چارُق: کلمه ترکی و در معنای "کفش" یا "بوت"
- مدبر: (مُ دَبٍ)، اسم فاعل از کلمه عربی "دبّار"، که مصدر باب "إفعال" و در معنای "تباهی" و "تباه شدن" است؛ پس "مدبر"؛ یعنی "تباه"؛ نباید با کلمه "مُدبّر" مغالطه گردد، که اسم فاعل مصدر "تدبیر" و از باب "تفعیل" است!!!
- پاتابه: در معنای "چارُق" است.
- خال: کلمه عربی و در معنای "ماما" و "خاله" مؤنث "خال" است. کلمات "عمّ و عمّه" نیز عربی هستند.
- استایش: یعنی "ستایش"
- مهین: کلمه عربی و در معنای "پست" است؛ نباید با "مهین" دری مغالطه گردد، که منسوب به "مه" (مخفف "ماه") است و در معنای "مه مانند" و "چون مه".
- مُحَدِّث: (مُ حُ دٍ) اسم فاعل "إحداث" (مصدر باب "إفعال")؛ یعنی "حادث سازنده" یا "پدید آورنده"؛ نباید با "مُحَدِّث" مغالطه گردد، که اسم فاعل باب "تحديث" و به معنای "راوی حدیث پیمبر" است.
- تفت: درینجا به معنای "تیز" و "شتابنده".
- إضمار: مصدر باب "إفعال" و در معنای "پنهان کردن".
- مَجَاز: متضاد "حقیقت"
- "خاطی: اسم فاعل "خطاء" و در معنای "خطا کار"

- قلاووزی: صفت دری کلمه ترکی "قلاووز"، که در معنای "رهبر" و "پیشقراول" و "سرلشکر" است؛ پس "قلاووزی"؛ یعنی "رهبری" و "رهنمائی" و "قومندانی"

- سدره منتهای: (مخفف "سدره المنتهی") به حساب دید اسلامی، کنایه از بالاترین نقطه آسمان هفتم، که بلندترین قله افلاک هفتگانه است.

- مُستحاض: آن که در حال "حیض" باشد؛ اسم مفعول مصدر "استحاضه" که از باب "استفعال" است و در معنای "حیض دیدن"؛ و "مُستحاضه" حالت مؤنث "مُستحاض" است. با وجودی، که "حیض" صرف و صرف مربوط به "زنان" و "جنس مؤنث" است، اما صرف صرف است و کار خود را میکند، بدون آن که در پی "منطق" باشد!!!
ذهاب: مصدر ثلاثی مجرد و در معنای "رفتن" است؛ و "ذَهَب" که بسیار مشهور است، ماضی مطلق مذکر همین فعل است.

خُضاب: کلمه عربی و در معنای "خینه"

عِطاء: پرده، پوشش

- علاء: در معنی "بالا رفتن".

- نَمَا: مخفف "نماء"، کلمه عربی و در معنای "نمو" است، که نباید با "نما" مغالطه گردد، که کلمه دری و صیغه "امر" از مصدر "نمودن" ("کردن" و "نمایان شدن") است.

- غبین: (به وزن "جنین و زمین و نسیم")، کلمه عربی و در معنای "ضعیف"، و در بیت مولانا در معنای "ضعف".
أقل: اسم فاعل از مصدر "أقول" و در معنای "افول کننده"؛ یعنی در حال "نزول و غروب و پائین شدن"، و "أقلین" جمع آن - جمع سالم مذکر و در حالت مفعولی از "أقل".
و در قسمت فرهنگهای متون قدیم، باید بالضرور و مؤکداً تذکر داد:

بسیار رائج گشته است، که مرتب و مصحح هر متن قدیم، در آخر هر کتاب این سنخ، لغتنامه و فرهنگی را هم تقدیم میکند، که ضمن آن لغات مشکل و خصوصاً لغاتی، که از نظر امروزیان متروک و نامأنوس گشته اند، تشریح میشوند. مشکل درین عرصه مگر اینست، که مُرتبان و مصححان ایرانی، لغات را نظر به مزاج فارسی متداول و مسلط در "ایران" معنی میکنند؛ و این نکته بالخاصه در قسمت متونی، که در سرزمین ما، "افغانستان عزیز"، به وجود آمده اند، مشکل و جفائی جدی می آفریند. زیرا مصحح و مرتب ایرانی از "دری افغانستان" بالکل، ناخودآگاه و یا قصداً، "بیخبر" و "نامطلع" است و معانی دقیق لغات و کلمات را در زبان دری ما نمی داند. از همین خاطر هم هست، که بسا لغات را غلط و بیمعنی، معنی همی کنند. از بهر مثال:

- استاد "عزیزالله کاسب" در فرهنگ لغات "مثنوی" حاضر، بسا کلمات را غلط معنی کرده است، مثلاً کلمه "بیگاه" را مطابق به ذوق فرهنگهای مدون ایران، "بی وقت" و "بی هنگام" معنی کرده است، در حالی که "بیگاه" در دری ما در معنای "شام" است؛ و معنایی را که استاد "کاسب" آورده است، کاملاً غلط است و بی معنی!!!

- استاد "داکتر ذبیح الله صفا"، دیوان "جلی غرjestانی" را تصحیح و چاپ کرده و فرهنگ لغاتی از آن ترتیب داده است. درین فرهنگ بسا کلمات را مطابق ذوق فارسی ایران و خلاف معمول آن در دری افغانستان معنی کرده است؛ از بهر مثال کلمه "شمال" را در ابیات ذیل، مطابق به اصل عربی، مقابل "جنوب" و یا در مفهوم "چپ"، معنی کرده است، که هرگز مفهوم اصلی و درست مفاد شاعر را نمیرسانند:

نهم رحل بر بُختیان عریق به تگ چون شمال و به تن چون شهام

و یا

خُرْم از عدلش زمین و روشن از مُلکش زمن زنده از رسمش هُدی و تازه از رأیش جهان
چون گل از بوی شمال و چون شب از نور قمر چون دل از قَرّ شباب و چون تن از لطف روان

در حالی، که "شمال" درین ابیات در معنای "باد" است، که از قدیم در دری ما با همین مدلول، معمول و مفهوم است!!!
- "داکتر قاسم غنی" و "داکتر فیاض"، کتاب معظم "تاریخ بیهقی" را تصحیح و چاپ کرده و طبق معمول فرهنگی از لغات صعب آن را ترتیب داده اند. درین فرهنگ نیز عین مشکل عام ایرانیان به نظر میرسد، و آن مد نظر نگرفتن مفهوم کلمات در زبان دری افغانستان است. مثلاً کلمه "دینه" را به معنای وصفی "دیروزی" معنی کرده اند، در حالی که "دینه" و "دینه روز" در دری ما و خصوصاً دری عواماً ما، مطلقاً در معنای "دیروز" استعمال می گردد، که "قید زمان" است، و نه "صفت"!!!

چون "ابوالفضل بیهقی" و خداوندگار بلخ، "حضرت مولانا"، و "جَبَلی غرجستانی" و صدهای دگر از متقدمان عزیزالمقام، در سرزمین مبارک افغانستان زاده و پرورش یافته و کلامشان دری ما مردم بوده است، باید مصححان ایرانی مفاهیم لغات را مطابق به تداول دری افغانستان نیز مد نظر میگرفتند، که نگرفته اند و زحمات شباروزی و سختکوشانه خود را ناقص بیرون داده اند. این سه مثال، که نمونه وار تذکار یافت، نقص مشهود و آشکار آثار چاپ و ترتیب شده به دست دانشمندان ایرانی را نشان می دهد!!!
در یکی از مقالات قدیمی خود به نام "سرگی و دیرپائی لغات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری" در زمینه مفصل گفته ام. لطفاً لنک ذیل را باز کنید:

[http://www.afgazad.com/Adabi-Farhangi/۰۲۱۳۱۰-KM-ba-Kohna-ye-Khod-Besaaz-ke-Nau-e-Deegaraan-Geraan-ast-۲۲\[۱\].pdf](http://www.afgazad.com/Adabi-Farhangi/۰۲۱۳۱۰-KM-ba-Kohna-ye-Khod-Besaaz-ke-Nau-e-Deegaraan-Geraan-ast-۲۲[۱].pdf)

مشخصات املائی:

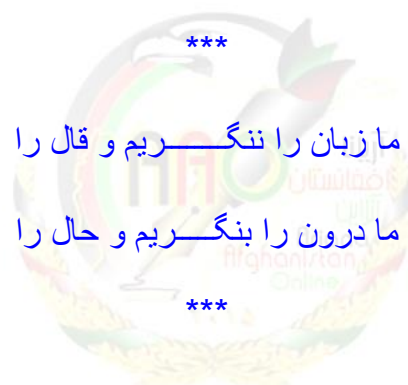
داستان مطوّل "موسی و شبان" را، که یکی از قصص مشهور مثنوی شریف است، به کمک اینترنت و با سردادن با "مثنوی معنوی" چاپ "عزیزالله کاسب" و تصحیحات لازم املائی، مطابق به "سیستم املائی" پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" تهیه کردم. "عزیزالله کاسب" این کتاب معظم را از روی نقد و نسخه "رینولد نیکلسن"، مستشرق مشهور انگریز آماده ساخته است، که در دسترس من چاپ دوم آن - از بهار ۱۳۷۳؛ انتشارات گلی - قرار دارد.
مختصر همین داستان را در کتاب "شرح گلشن راز" لاهیجی خوانده بودم، که شرحش در بالا و در پاورقیها گذشت. همین سه منبع جهت نقل این داستان مولانا در دسترس قرار داشتند، که بعداً با تطبیق به سیستم املائی پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"، برون داده شده است.
باید تذکر داده شود، که آثار یکدست و صد در صد ثقّه متقدمان را به مشکل میتوان یافت، چه این آثار به مرور ایام به اصطلاح کابلی "دستلوت" شده اند؛ چون:

چون هر کاتب و مستنسخ و نسخه بردار نظر به فهم و انصاف و درجه وارد بودن خود، دست به دستکاری و دست و اشوری زده، که حاصل و قربانی، گم شدن اصل ثقه این آثار است. و در زمانه ما: افرادی، که متون قدیم را از روی نسخ مختلف، ولی از هم متفارق، تصحیح و مجدداً چاپ میکنند - و این افراد ساعی و متشبث بیشتر از کشور عزیز همسایه ما "ایران" برخاسته اند - نیز درین ماجرا دست بالا دارند. چنان که فوقاً تذکر رفت، اینان فارسی موجود ایران را مدار اعتبار قرار داده و به تصحیح متون قدیم میپردازند، بدون این که گوشه چشمی به دری افغانستان هم داشته باشند. ازین رو تصحیح و خصوصاً نوشتن تعلیق و لغتنامه هر اثر این سنخ، باید ناتوان و در بعض موارد، خلاف اصل دری، قلمداد گردند.

چنان که در بالا گفتم، تعدادی از ابیات این داستان به حیث وجیزه و به قوت ضرب المثل، زبانزد مردم در تمام قلمرو زبان دری/فارسی شده است؛ از عوام گرفته تا خواص، و بالخاصه خواص. و بیائید، که همین ابیات را بیرون بکشیم و بار دگر از نظر بگذرانیم:

تو برای وصل کردن آمدی

نر برای فصل کردن آمدی



در درون کعبه رسم قبله نیست

چه غم از غواص را پاچپله نیست

ملت عشق از همه دینها جدا ست

عاشقان را ملت و مذهب خدا ست

لعل را گر مهر نبود باک نیست

عشق در دریای غم غمناک نیست

هیچ آدابی و ترتیبی مجوی

هرچه می خواهد دل تنگت بگوی

مشخصات دری افغانستان در تمام داستان و خصوصاً در ابیات اول آن آشکاره و قابل تشخیص است؛ بالخاصه وقتی آن را با دری عامیانه کابلی مقایسه میکنم؛ مثلاً در کلماتی از قبیل:

دستک، پایک، جایک، شانه کردن سر، شستن جامه، کشتن شپش، پیش، خوشخوی و ...

در چاپ ابیات، اصلاحات املائی ذیل صورت گرفته است:

– شپشهایت (در اصل نیکلسن "شپشآت" آمده)

– جدا نوشتن حرف اضافه "به" از کلمات، تا از مغالطه با ترکیبات دیگر جلوگیری کند.

– نگه داشتن "های غیر ملفوظ" در ترکیبات، چون قراری که میدانیم، هرگز اجازه حذف این "هائ" را از کلمات – چنان که در فارسی ایران متداول گشته است – نداریم؛ مثلاً:

آنک بی یسَمَع و بی یبصر شده ست در حق آن بنده این هم بیهده ست

(در اصل نسخه نیکلسون "شدست" و "بیهدهست" آمده)

– حفظ حرف "ی" در آخر کلمات "مگوی و مشوی و مجوی و بگوی"، که مثلاً در ابیات ذیل در نسخه نیکلسن "مگو و مشو و مجو و بگو" آمده:

گر خطا گوید و را خاطی مگوی گر بود پرخون شهید، او را مشوی

هیچ آدابی و ترتیبی مجوی هرچه می خواهد دل تنگت بگوی

طوری که میدانیم، در فارسی ایران کلمات "پای و سرای و جای و نای و ... و جوی و موی و روی و سوی و شوی و بشوی ... را – که همه اصل اند و در دری افغانستان کاملاً پای برجای مانده اند – با حذف "ی" و در هیئت "پا و سرا و جا و نا و

... و جو و مو و رو و سو و بشو... مینویسند!!!

– حفظ استقلال کلمات به صورت مشهود در لفظ؛ مثلاً در ترکیبات ذیل:

دوستی بی خرد خود دشمنی ست

حق تعالی زین چنین خدمت غنی ست

که در نسخه نیکلسن در هیئت "دشمنیست و غنیست" آمده، که با ترتیب مروج، ولی ناموجه در سیستم املائی زبان "دری/فارسی" مطابقت و هموائی دارد!!! درین زمینه به زودی در بحث املائی مفصلاً خواهم نگاشت.

تذکر:

وقتی این داستان جالب را از "مثنوی معنوی" برگزیدم، حدس نمی زدم، که کار به "افتاوه و لگن" بکشد و مجبور گردم، تعلیقات و شروحي بدان بیفزایم!!! اگر این مقاله از نظر کدام مولاناشناس ماهری گذشت، توقع می رود، که بر آن تبصره کرده و نظر خود را ارائه فرماید؛ و ممنونم بگرداند!!!!

برلین - ۳۰ جنوری ۲۰۱۶

